

برای «عالی شدن» خوب بودن مرا رها کنید

لازمی اهمیت

چرا برای داشتن یک حرفه‌ی عالی با

شکست مواجه خواهید شد؟

متن ترجمه شده فیلم

امروز عصر می‌خوام با شما راجع به این موضوع صحبت کنم که چرا شما نمی‌تونید یک شغل عالی داشته باشید. من اقتصاددان هستم. چرتکه می‌اندازم. پایان روزست، زمان کاملا مناسبه برای نکات ملال‌انگیز.

روی صحبت من فقط با افرادیست که می‌خوان یک شغل عالی و مطلوب داشته باشند. فکر کنم بعضی‌تان تا الان این تصمیم را گرفته‌اید که می‌خواید به شغل خوب داشته باشید. ولی شما هم شکست خواهید خورد زیرا (خنده) خدای من چقدر از شکست خوردن شاد شدید. معلومه بدون شک کاندایدی هستید. آنهایی که سعی می‌کنند شغلی خوب داشته باشند شکست می‌خورند، زیرا در واقع شغل‌های خوب در حال ناپدید شدن هستند. شغل‌ها و حرفه‌های عالی وجود دارند، و بعد در کنارشان کارهایی با حجم کار زیاد، استرس زیاد، جان‌فرسا و اعصاب خرد کن هم وجود دارند، در واقع میان این دو دسته شغل هیچ گروه میانه‌ای وجود ندارد.

بنابراین افرادی که به دنبال شغل خوب (نه عالی) هستند، حتما شکست می‌خورند. من می‌خوام راجع به افرادی صحبت کنم که به دنبال شغل عالی، حرفه عالی هستند و بگم چرا، بگم چرا محکوم به شکست هستید. اولین دلیل این است که مهم نیست چند بار مردم به شما بگن که «اگر می‌خوای شغل عالی داشته باشی، علاقه و اشتیاق را دنبال کن، به دنبال رویاهات باش، باید پیگیرش باشی، پیگیر عالی‌ترین شیفتهای و جذابیت‌های زندگی»، بارها و بارها این را می‌شنوی و سپس تصمیم می‌گیری که برخلاف آن عمل کنی. مهم نیست چند بار سخنرانی استیو جابز در مراسم فارغ التحصیلی دانشگاه استنفورد را دانلود کنید، باز هم بهش گوش می‌دید ولی در نهایت تصمیم می‌گیرید که این کار را نکنید.

دقیقا نمی‌دانم چرا شما تصمیم می‌گیرید که این کار را نکنید. شما زیادی تنبل هستید که انجامش بدید. براتون زیادی سخت‌ست. شما می‌ترسید اگر به دنبال علایق خود برید به آنها دست نیابید، احساس احمق بودن بکنید و آن وقت است که شروع می‌کنید به بهانه آوردن که چرا به دنبال علایق خود نمی‌رید. و خانم‌ها و آقایان محترم،

آنها بهانه‌ای بیش نیستند. ما یک لیست بلندبالا را بررسی خواهیم کرد، خلاقیت شما و و بهانه‌تراشی‌های شما هیچ ربطی به این ندارد که برای داشتن یک حرفه عالی چه کاری باید انجام دهید.

خب، به عنوان مثال یکی از بهانه‌های بزرگ شما این است: «خوب، حرفه‌های عالی برای اکثر افراد، در واقع و حقیقتاً فقط خوش شانسی آنها بوده است پس من هم در کناری می‌ایستم و سعی می‌کنم خوش شانس باشم، و آگه شانس به من رو کرد، یک حرفه «عالی» خواهم داشت. وگرنه یک حرفه «خوب» خواهم داشت.» ولی داشتن حرفه «خوب» غیرممکن است. پس این راه جواب نمی‌دهد.

و بهانه بعدی شما این است: «بله، افراد خاصی هستند که به دنبال علایقشان می‌رن، ولی آنها نخبه و استثنایی هستند. آنها امثال استیو جابز هستند. من باهوش و استثنایی نیستم. وقتی پنج سالم بود، فکر می‌کردم که نابغه هستم، ولی استادان دانشگاه باعث شدند از آن موقع تا حالا این تصور من کاملاً از بین برود.» (خنده) ها؟ «و حالا می‌دانم که تمام قابلیت‌ها و شایستگی‌های لازم را دارم.» حالا، ببینید، اگر در سال ۱۹۵۰ بودیم، داشتن تمام قابلیت‌های لازم بدین معنا بود که می‌تونید یک شغل عالی هم بدست بیارید. ولی خودتان حدس بزنید، الان تقریباً در ۲۰۱۲ هستیم و اعلام کردن به تمام دنیا که: «من تماماً و کاملاً شایستگی لازم را دارم»، مساوی تخریب خودتان با کمترین میزان تشویق و حمایت است.

و بعد، البته، بهانه دیگری وجود دارد: «خب، حتی آگه من این کار را انجام بدم، اما، اما، خُب، نهایتاً، من عجیب غریب نیستم.» همه می‌دانند که افرادی که علاقه‌شان را دنبال می‌کنند تا حدودی وسواسی هستند. یه کمی عجیبند؟ ها؟ ها؟ باشه؟ می‌دانید، یه خط باریک بین دیوانگی و نبوغ هست. من کمی عجیب غریب هستم. من زندگی‌نامه استیو جابز را خوندم. آه خدای من. من او نیستم. من خوبم. آدمی معمولی. من یه آدم خوب معمولی هستم، و افراد خوب، و معمولی شور و شوق و اشتیاق ندارند. آه. اما هنوز من یه حرفه عالی می‌خوام. من آماده دنبال کردن علایقم نیستم، خُب من می‌دونم که چه می‌خوام بکنم، چون من، من یه راه حل دارم. من یه استراتژی دارم. این چیزیه که مامان و بابام به من گفتند. مامان و بابا گفتند که اگر سخت کار کنم، حرفه خوبی خواهم

داشت. پس، اگر شما سخت کار کنید و یه حرفه خوب پیدا کنید، معنی اش اینه که اگر شما خیلی خیلی خیلی سخت کار کنید، یه حرفه عالی خواهید داشت. آیا این، یه جورایی از لحاظ ریاضی قابل درک نیست؟» هوم. نیست. اما شما مدیریت شدید که با خودتون اینطور حرف بزنید.

می دونید چیه؟ اینجا یه راز کوچولو هست. شما می خواید کار کنید؟ می خواید خیلی خیلی خیلی سخت کار کنید؟ می دونید چیه؟ شما موفق خواهید شد. دنیا به شما فرصتی خواهد داد که خیلی خیلی خیلی سخت کار کنید، اما آیا کاملاً مطمئنید که این کار قراره به شما یه شغل عالی بده، وقتی همه ی شواهد بر خلاف اینه؟

خُب بگذارید فرض کنیم، خُب بگذارید با کسانی از شما که تلاش کردند تا شور و اشتیاق شان را دنبال کنند صحبت کنیم. شما در واقع می فهمید که کار بهتری کردید، گور بابای بهانه ها. شما دارید تلاش می کنید که به شوق تان برسید، و شما بسیار خوشحالید. شما چیزی را یافته اید که به آن علاقه دارید.

بهم می گید، من یک دلبستگی دارم! من یک دلبستگی دارم! شما می گید: «من به چیزی علاقه دارم!» و من می گم: «این عالیه! و چی، داری تلاش می کنی چی را به من بگی؟ که تو --» «خُب، من یک دلبستگی دارم.» من می گم: «آیا اشتیاق هم داری؟» شما می گید: «من یک دلبستگی دارم.» دلبستگی شما با چه چیزی مقایسه می شه؟ «خُب، علاقه من به اینه.» و درمورد بقیه فعالیت های انسانی چی؟ «من به اینها علاقه ای ندارم.» آیا به به همه اینها نگاه کردی؟ کردی؟ «نه، نه دقیقاً».

اشتیاق بزرگترین عشق و علاقه توست. اشتیاق چیزی ست که بهت کمک می کند که بالاترین تجلی را از استعدادها داشته باشی. اشتیاق چیزی ست که بهت کمک می کند که بالاترین تجلی را از استعدادها داشته باشی. اشتیاق، علاقه -- اینها مثل هم نیستند. آیا واقعا قصد داری بری پیش عشقت و بهش بگی، «با من ازدواج کن! تو جالب توجه هستی.» این اتفاق نمی افتد. این اتفاق نمی افتد و تو تنها خواهی مُرد. (خنده)

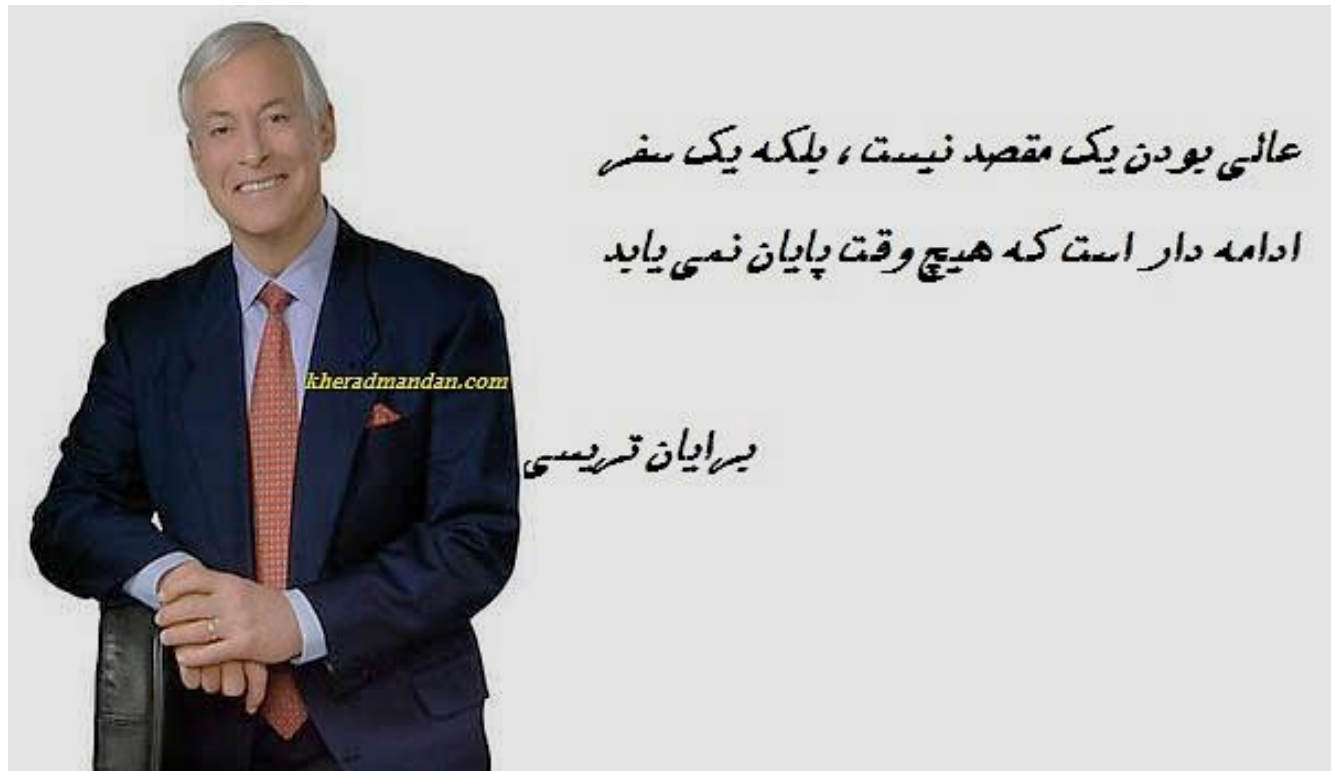
چیزی که تو می‌خواهی، چیزی که تو می‌خواهی، چیزی که تو می‌خواهی، اشتیاق است، این فراتر از علاقه‌ست. تو به ۲۰ علاقه نیاز داری و سپس فقط یکی از آنها، یکی از آنها ممکنه تو را بگیره، یکی از آنها درگیرت کند، بیشتر از هر چیز دیگری، و سپس ممکنه شما عشق شگرف‌تان را در مقایسه با همه چیزهای دیگر که جذبتان می‌کنند، پیدا کرده باشید، و این اشتیاق است.

یه دوستی دارم، از دختر مورد علاقه‌اش خواستگاری کرد. او از لحاظ اقتصادی فردی عاقل بود. او به معشوقش گفت: «بیا ازدواج کنیم. بیا علایقمان را باهم یکی کنیم.»

بله او همچین کاری کرد. او گفت: «من واقعا عاشق تو هستم، و عمیقا دوستت دارم. بیشتر از هر زن دیگری که تاکنون با او برخورد کردم عاشقت هستم. من تو را بیشتر از مری، جین، سوزی، پنه لوپه، اینگرید، گرتل، دوست دارم -- من تو را بیشتر از مری، جین، سوزی، پنه لوپه، اینگرید، گرتل دوست دارم -- راستش من عضوی از برنامه مبادله دانشجو در آلمان بودم. (خنده) «من تو را بیشتر از --» بسیار خوب! وقتی او هنوز در نیمه راه شمردن عشق‌هاش بود، دختر اتاق را ترک کرد. بعد از اینکه از بُهت اینکه دختر او را رد کرده بود خلاص شد، به این نتیجه رسید که میلیمتری از زیر بار ازدواج با یک آدم غیرمنطقی در رفته، گرچه او متوجه شد بار دیگه که می‌خواد خواستگاری کنه، احتمالا لازم نیست که تمامی دخترهایی را که زیر نظر داشته به سهم خودش یکی یکی بشمارد.

اما نکته اینجاست. شما باید به جایگزین‌ها فکر کنید تا سرنوشتتان را پیدا کنید، و یا شما از واژه "سرنوشت" هراس دارید؟ آیا واژه "سرنوشت" شما را می‌ترساند؟ این چیزیه که ما راجع بهش صحبت می‌کنیم، و اگر شما بالاترین تجلی استعدادتان پیدا نکنید، اگر اکتفا کنید به "جالب" بودن، این چه معنی کوفتی داره، می‌دونید چه اتفاقی در پایان زندگی طولانی‌تان خواهد افتاد؟ دوستان و خانواده‌تان در مراسم ختم جمع می‌شن، و آنجا، روی قبر شما یه سنگ قبر هست، و روی آن سنگ قبر حکاکی شده، روی آن نوشته «در اینجا یک مهندس برجسته

آرمیده که نوارچسب ولکرو را اختراع کرده.» اما آنچه که سنگ قبر باید می گفت اینه، در یک زندگی دیگر، اگر به بالاترین تجلی از استعدادتان رسیده بودید، چیزی که باید گفته می شد، این بود که: «در اینجا آخرین برنده جایزه نوبل فیزیک آرمیده، که نظریه میدان بزرگ واحد را تدوین کرده عملی بودن سرعت نور را به اثبات رسانده.» نوار ولکرو، واقعا که.



یکی شغل عالی داشت. یکی فرصت را از دست داد. اما به هر حال، بعضی از شما هستید، که به رغم همه این بهانه ها، پیدا خواهید کرد، شما شور و شوق و اشتیاق تان را پیدا خواهید کرد، و شما هنوز هم شکست خواهید خورد.

شما شکست خواهید خورد، چون که شما قصد ندارید که انجامش بدید، زیرا که یه بهانه دیگر می تراشید، هر بهانه ای برای اینکه از این اقدام فروگذار کنید، و این بهانه را من بارها و بارها شنیده ام. «بله، من به دنبال حرفه ای

عالی بودم، اما برای روابط انسانی بیش از پیشرفت ارزش قائل هستم. «بله، من به دنبال حرفه‌ای عالی بودم، اما برای روابط انسانی بیش از پیشرفت ارزش قائل هستم. من می‌خوام دوست خوبی باشم. من می‌خوام همسر خوبی باشم. من می‌خوام پدر یا مادر خوبی باشم، و من آنها را در محراب پیشرفت عالی قربانی نخواهم کرد.» من می‌خوام پدر یا مادر خوبی باشم، و من آنها را در محراب پیشرفت عالی قربانی نخواهم کرد.»

می‌خواید من به شما چی بگم؟ آیا واقعا حالا می‌خواید من به شما بگم، بهتون بگم، «باور کنید، قسم می‌خورم که بچه‌ها را نمی‌زنم.» هوم؟ نگاهی به جهان‌بینی که به خورد خودتان دادید بندازید. بدون توجه به هر چیزی شما به قهرمانید، و من با دادن این پیشنهاد با کمی ترس و لرز، شما ممکنه خواهان حرفه عالی باشید، باید از بچه‌ها متنفر باشم. من از بچه‌ها متنفر نیستم. من آنها را نمی‌زنم. بله، وقتی اینجا می‌آمدم کودکی جلو این ساختمان سرگردان بود، و نه، من نزدمش.

البته، باید بهش می‌گفتم که این ساختمان فقط برای بزرگسالانه و اینکه بره بیرون. او زیر لب چیزی راجع به مادرش گفت، و بهش گفتم احتمالا مادرش او را در خارج اینجا پیدا می‌کنه. آخرین باری که دیدمش، روی پله‌ها ایستاده بود و گریه می‌کرد. چه ترسویی.

اما منظورت چیه؟ این چیزیه که انتظار داری من بگم. واقعا فکر می‌کنی، فکر می‌کنی در خور و مناسبه که از کودکان استفاده کنی و به عنوان سپر ازشون استفاده کنی؟ که از کودکان استفاده کنی و به عنوان سپر ازشون استفاده کنی؟ می‌دونی یه روزی چه اتفاقی می‌افته، شما، شما پدر و مادر آرمانی، شما؟ یه روزی بچه‌تون می‌یاد پیشتون و می‌گه، «من می‌دونم که می‌خوام چی کاره بشم. می‌دونم می‌خوام با زندگیم چکار کنم.» شما خیلی خوشحال می‌شید. این یه گفتگوست که هر پدرومادری می‌خواد بشنود، چون بچه شما در ریاضی خوبه، و شما چیزی که برای او پیش میاد را دوست خواهید داشت. بچه‌تان به شما می‌گه: «تصمیم گرفتم می‌خوام شعبده باز بشم. می‌خوام روی صحنه شعبده بازی کنم.» می‌خوام شعبده باز بشم. می‌خوام روی صحنه شعبده بازی کنم.»

و شما چی می‌گید؟ شما می‌گید، شما می‌گید، " اووووم... این خطرناکه، بچه. ممکنه که نتونی، بچه، پول زیادی در این زمینه خرج نکن، می‌دونی، من نمی‌دونم بچه، باید درباره این دوباره فکر کنی، بچه، ریاضی تو بسیار خوبه، چرا به جاش «--»

و بچه تون حرف شما را قطع می‌کنه، و می‌گه، «اما این رویای منه. این رویای منه که این کار را بکنم.» می‌خوای چی بگی؟ می‌دونی که چی خواهی گفت؟ «نگاه کن بچه. من هم یه زمانی یه آرزو داشتم، اما -- اما.» خُب می‌خوای جمله‌ات را با کلمه "اما" چطوری تمام کنی؟ «... اما. روزی، من هم یه آرزو داشتم، بچه، اما ترسیدم که دنبالش بروم.» یا، آیا می‌خواید این را بهش بگید؟ «بچه، من هم روزی یه آرزو داشتم، اما بعدش تو متولد شدی.»

آیا واقعا قصد دارید که از خانواده‌تان استفاده کنید، آیا واقعا می‌خواید به همسر و فرزندتان نگاه کنید و زندانبان‌تان را ببینید؟ آیا واقعا می‌خواید به همسر و فرزندتان نگاه کنید و زندانبان‌تان را ببینید؟ چیزی وجود داشت که می‌تونستید به فرزندتان بگید وقتی به شما گفت که «من یک رویا دارم.» می‌تونستید بگید، توی چشم‌هاش نگاه کنید و بگید، «براش بجنک، فرزند، درست همانطور که من جنگیدم.» اما قادر به گفتنش نخواهید بود چون که اینکار را نکردید. پس نمی‌تونید.

و بنابراین گناه پدران و مادران بر گردن بچه‌های بیچاره می‌افته. چرا شما به دنبال پناهگاهی در روابط انسانی می‌گردید تا بهانه‌ای برای پیدا نکردن و دنبال نکردن اشتیاق‌تان بتراشید؟ می‌دونید چرا. در جایی پنهان در قلب‌تان، شما می‌دانید که چرا، و من تا سرحدِ مرگ جدی هستم. شما می‌دانید که چرا خودتان را در فضای گرم و مبهم روابط انسانی پنهان می‌کنید. شما می‌دانید که چرا خودتان را در فضای گرم و مبهم روابط انسانی پنهان می‌کنید. به دلیل اینکه شما -- شما همان هستید که هستید.

شما می‌ترسید که شور و شوق‌تان را دنبال کنید. می‌ترسید که مسخره به نظر بیاین. می‌ترسید که تلاش کنید. می‌ترسید که شکست بخورید. دوستان عالی، همسر عالی، پدر و مادر عالی، شغل عالی. آیا این یه بسته نیست؟ آیا این همان چیزی نیست که هستی؟ چطور می‌تونید بدون یکی از اینها خودتان باشید؟ اما شما ترسیدید.

و به همین دلیل است که شما قرار نیست حرفه عالی داشته باشید، مگر اینکه -- مگر اینکه، این برانگیزاننده‌ترین واژه در میان همه‌ی واژه‌های انگلیسی مگر اینکه. اما این "مگر اینکه" به واژه‌ی دیگری نیز ملحق می‌شه، هولناک‌ترین عبارت، "اگر من فقط ... "اگر من فقط ... "اگر فقط یک بار این اندیشه به ذهن‌تان اصابت کرده باشه، بسیار آزارتان خواهد داد.

بنابراین، دلایل زیادی برای اینکه شما حرفه و شغل عالی نداشته باشید هست، بنابراین، دلایل زیادی برای اینکه شما حرفه و شغل عالی نداشته باشید هست، بنابراین، دلایل زیادی برای اینکه شما حرفه و شغل عالی نداشته باشید هست، مگر اینکه....

مگر اینکه.

بسیار سپاسگزارم

منبع: www.ted.com